

گرانیگاه فرهنگ ایران، «تازگی» است

پیشرفت و توسعه ، به غایت تازه کردن زندگی درگیتی

چرا در فرهنگ ایران، خدا و انسان هردو،

«خوشه» ، بر فراز «درخت همیشه سبزند» ؟

سبز = اصل جهان هستی = ساپیزه
فراز سرو همیشه سبز، آشیانه سیمرغست
سرو = اصل تازگی زندگی درگیتی

آرمان امروزه ای که ما از غرب وام گرفته ایم و روانمان را سراپا تسخیر کرده است ، پیشرفت و توسعه است . درحالیکه آرمان فرهنگ ایران، « تازگی » بوده است . ایرانیان ، خرسندی و شادی و نیرومندی را ، در تازگی زندگی میدانستند . پیشرفت و توسعه ای که زندگی را روز بروز تازه نکند ، علت افسردگی و سستی و ناتوانی جان میگردد ، وزداینده جان ازخرد است . از آن پس، جان ما درخرد ما ، حضور ندارد ، و خرد ما ، تبدیل به « عقل ملول» میگردد . پیشرفت و توسعه ، بایستی تابع « اصل تازگی زندگی درگیتی » گردند . زندگی (=جان)، همیشه در رابطه مستقیم و بیواسطه حواس با دگرگونیهای جوهری پدیده ها درگیتی ، تازه میشوند . تازگی ، به روان بودن آب و تموج آب گفته میشود . شیرابه گیتی (= خور) یا پدیده ها ، همیشه روان و جاریست ، و جان را از راه «حواس همیشه

آمیزنده با این پدیده ها « ، تروتازه میکند . زندگی ، هنگامی شاد است ، که همیشه از نو، تروتازه بشود . وتروتازگی ، برضد ملالت است .

ملالت : امتناع از پذیرفتن تنوع وتازگی عقل ، خود را به عنف برحواس تحمیل میکند

بریدگی «حواسِ آمیزنده با گیتی» از خرد هست که جان را ملول میگرداند . زندگی با ملالت، سست وناتوان وگرفته میشود . ملالت ، ماندن درچند اندیشه و تکرار آنها ، ورد کردن وامتناع ازپذیرفتن تنوع وتازگی تجربیات تازه به تازه حواس است . تجربیات حسی ، اولویت خود را بر اندیشه های ثابت وتغییرناپذیر، ازدست میدهند . گوهر حواس ، تنوع و تغییر (دگرگونگی) است . تکرار اندیشه های ثابت ، و بریدگی وانفصالشان ازپذیرش تنوع وتغییرات محسوسات ، علت متضاد شدن « خرد» با « حس » میگردد ، که شاخه های متنوع جانند ، و خرد ، بجای « شیرازه ساختن تجربیات تازه به تازه حواس » ، با اندیشه ها ومعلومات (علم) پیشدانسته خود ، میکوشد خویشتن را بر محسوسات تازه، تحمیل کند . معمولا حاکمیت ادیان نوری ، ویا یک مکتب فلسفی وایدئولوژی ، با حقیقت ثابتشان (آنها علم را ، معلومات میدانند، نه روش پژوهش همیشگی) ، اندیشه های ثابتشان را بر تجربیات تازه حسی ، تحمیل میکنند ، و تجربیات حسی را درقالبهای معلومات واندیشه های ثابتشان میریزند . بیحرکتی وثبوت اندیشه هایشات را بر جریان وروان بودن دگرگونیها میفشارند، تا آنها را با عنف عقلی ، تابع حقیقت خودشان سازند ، و بدینسان ، ملالت ، برزندگی ، چیره میگردد . عقل ، مجموعه ای از قالبها را دارد که محسوسات بایستی درآنها ریخته و منجمد ساخته بشوند . با تحمیل اندیشه وآموزه ثابت به عنف برحواس ، حواس ، از محسوسات بریده میشوند . دراین تکرارهاست که جان انسان ، ازپیوستگی به اصل ، که جریان همیشه روانست ، بریده میشود . اندیشه وعلم و خرد ، باید

همیشه تازه به تازه ، به اصل زندگی که همیشه روان و تازانست ، بی واسطه ، متصل باشد . درست تکرار و ملالت ، بیان قطع حواس جان و طبعا قطع خرد و اندیشه و علم ، از اصل زندگیست که همیشه روان و متغیر است .

بیواسطگی جان و خرد با گوهر متغیرگیتی

در فرهنگ ایران ، اصل زندگی که « ارتا » باشد ، « ارتای فروهر » است ، یعنی « ارتای متحول و دگر دیسند » است ، چون « فروهر = فره + ورت » ، ورتن = وشتن = گشتن » ، اصل متامورفوز است . نفی بیواسطگی هرجانی و خردش با گوهر متغیر و روان پدیده ها از راه حواس که اندام آمیزشند ، علت پیدایش ملالت است . مولوی در غزلی این پدیده را در ارتباط بیواسطه تن با آفتاب نشان میدهد . وقتی ، تن در سایه عمارتی قرار گرفت و ارتباط مستقیم و بیواسطه خود را با آفتاب از دست داد ، جان را سردی و ملالت میگیرد و طرب را از دست میدهد :

زانکه عمارت اربود ، سایه کند وجود را
سایه ز آفتاب او ، کی نگرد شرارتی (شراره ای نمیگیرد)
روح که سایگی بود ، سرد و ملول و بی طرب
منتظرک نشسته او ، تا که رسد بشارتی
جان که در آفتاب شد ، هر گنهی که او کند
برق زد از گناه او ، هر طرفی کفارتی
وقتی نور آفتاب ، بیواسطه ، به جان تابید
شعله آفتاب را ، بر کئه وبرزمینست ، « رنگ »
نیست پدید در هوا ، از لطف و طهارتی
جان به مثال ذره ها ، رقص کنان در آفتاب
در اثر همان پیوند مستقیم و بیواسطه نور آفتاب با جان
نور پریشی اش نگر ، لعل و شش و مهارتی

جان چو سنگ میدهد ، جان چو لعل میخرد
 رقص کنان ترانه زن ، گشته که خوش تجارتي
 قرص فلک درآید و ، روی به گوش جانها
 سرّ ازل بگویدش ، بی سخن و عبارتي

با تحمیل « علم پیشدان و همیشه ثابت و لایتغیر = معلومات = قالب ها »
 بر حواس ، و تلاش عنف آمیز، برای ریختن محسوسات در قالبهای
 آموزه دینی و ایدئولوژیکی یا تئوری علمی، حواس ، از محسوسات ،
 قطع میشوند . و حواس ، شاخه ها و سیمهای جانند و بینشهای «
 حواس انباز با محسوساتست » که درخرد ، شیرازه میشوند. بدینسان ،
 جان انسان دیگر درخرد و اندیشه هایش ، حضور ندارد . خرد ، عبد
 و مطیع و تابع اندیشه ها و آموزه های و معلومات ثابت شده است .
 محسوسات در قالبها ، ریخته و منجمد شده اند .

فرق « عمل طاعتی » و « عمل خردمندانه »

آنکه از یک آموزه یا معلومات ثابت (بنام علم و روشنی و حقیقت)
 اطاعت میکند ، موضعگیری « خرد آزماینده و جوینده » را از دست
 میدهد . گوهر « خرد » در فرهنگ ایران ، جویندگی و آزمایندگیست و
 برگزیدن ، همیشه باید پیایند جستن و آزمودن باشد . آنکه یک آموزه
 و اندیشه و علم را در عمل میآزماید ، غیر از آن میاندیشد که از آن آموزه
 ، فقط اطاعت میکند . خرد ، که در عمل ، همیشه تازگی میخواهد ،
 از هیچ اندیشه و آموزه ای ، اطاعت نمیکند ، بلکه او در عمل ،
 هر اندیشه و آموزه ای و علمی را میآزماید . عمل ، آزمایشگاه اندیشه ها
 و آموزه هاست . عمل نبایستی تطبیق به اندیشه و آموزه داده بشوند ،
 بلکه آموزه ، باید همجنش با محسوسات در عمل گردند . هیچ آموزه
 ای ، اطاعت کردنی نیست ، بلکه هر آموزه و اندیشه و علمی ، در عمل
 خویشتن ، آزمودنیست . گوهر عمل ، آزمودن است ، چون در
 آزمودنست که تازگی تغییرات در گوهر پدیده ها از نو، شناخته میشود .

در این آزمون عملی است که خرد ، هماهنگی تازه با محسوسات پیدا میکند و جان ، تازه میگردد و گرفتار ملالت نمیگردد .

چرا ، سرو ، « آزاد » خوانده شد ؟ چون سرو ، همیشه از نو، سبز و تازه میشود

شعرا ما ، « سرو » را برای آن « آزاد » میخوانند که هیچ « میوه وبری » ندارد . اگرچنانچه سرو ، میوه ای داشت ، مردم برای دست یافتن به میوه های او، سنگ به او میزدند و او را میآزردند و درختی که محصولی برای خوردن ندارد ، آزاد از آزردن شدنست (کسی نمیتواند او را بیازارد و او از درد بردن ، آزاد است) . بدینسان ، انسانها ، موقعی آزادند که اعمال و افکارشان ، بی ثمر است . ولی وارونه اندیشه آنها ، فرهنگ ایران ، بزرگترین میوه سرو را ، همین « تازه شدن همیشگی او » میدانست . و دیدار آنچه همیشه تازه میشود ، جان انسان را تازه میکند . برای آنکه دریابیم که چرا « همیشه سبز شدن ، یعنی همیشه تروتازه شدن سرو » ، آرمان زندگی فردی و اجتماعی ایرانیان بوده است ، باید با مفهوم « تازگی » بیشتر آشنا بشویم . مفهوم تازگی با اندیشه پیشرفت و توسعه فرق دارد . نو، معنای « تازه شدن زندگی و جان و خرد » را دارد . تفکر ایرانی ، « در همیشه از نو سبز شدن » ، تازگی همیشه جان (زندگی) را میخواهد ، و تازگی ، برضد ملالت و افسردگی و سستی و ناتوانی و عبوسی و گرفتگی و لاابالی بودنست . درست در « سرو » ، گوهر « جهان » و « خدا » و « انسان » و همگوهری آنها ، دیده میشود که تجسم این تازه شدن همیشگی اند ، و پشت به ملالت و افسرده بودن میکنند . خدا و حقیقت و اصل ، خدا و حقیقت و اصل هستند ، چون همیشه از نو، تازه میشوند . خرد نیز نگهبان زندگیست ، چون در اندیشدنش برپایه حواسی که همیشه با پدیده ها میآمیزند ، تازگی میآورد ، و برضد « عقل ملول » است ، که علت گریز عرفان در ایران ، از « عقل » بود .

عقل ، خردیست که پیوندش از جان در حواس که اندام آمیزنده جان با پدیده هایند ، بریده شده است . عقل ملول ، خط بطلان بر اولویت حواس تنوع و تغییر خواه انسان ، کشیده است .

چرا ، در فرهنگ ایران ، حقیقت ، جستجوی آب روان بود هرانسائی ، «خضر = اصل سبز» است

فرهنگ ایران « جستجوی حقیقت » را برای انسان (مردم = مر+تخم) ، « جستجوی آب زندگی » میدانست ، چون حقیقت ، معرفتیست که زندگی انسان (مر+ تخم) را نه تنها روشن ، بلکه همیشه از نوسبزو تروتازه میکند . حقیقت ، تازه کننده تخم وجود انسانست . « خضر » ، همان انسانست .

چرا ؟ چون واژه «خضر» ، همان واژه khedhra در اوستا هست که به معنای (تخم = خایه) هست (مراجعه شود به یوستی) . انسان یا مردم ، تخم ، یا بذر یا دانه است . داستان خضر (= سبز = سائیزه = سه تخم که معنای « اصل » دارد) در شاهنامه که در تاریکی ، به جستجوی آب میرود ، همین نیاز گوهری انسان به روشنی و تازگی با همست که آنرا « فرش کرد » مینامیدند ، و بیان روند همیشه از نو تروتازه شدن ، همیشه سبز شدن هست . روشنی یا بینش، تا همگوهر با تروتازه یا سبز شدن زندگی در گیتی نباشد ، بر ضد جانست .

مُرغ و مرغ (چمن) و سرو، اصطلاحات گوناگون « اصل همیشه تازه شوی » بودند

این همیشه از نوسبزو تروتازه شدن ، اصطلاحات گوناگون داشت . از جمله اصطلاح « مرغ = mare-ghaa » است ، مانند مرغزار . به گورستان هم ، « مرغن » میگفتند، چون گور را جایگاه از نو سبز شدن تن ، میدانستند ، و معنای « گور » هم همینست . اصطلاح

دیگر « فریز » است که همان واژه « فرش ، فرشکرد » و همان واژه فرش انگلیسی و آلمانیست که به چمن به غایت تروتازه و سبز گفته میشود . واژه دیگر همان « چمن » است که در اصل « جمان » بوده است . واژه « مُرغ = mere-gha » ، مانند « سیمرخ » در اصل ، همان واژه « مرغ = mare-hhaa » است ، که سپس برای تمایز پرنده از چمن ، باضم « میم » ، تلفظ شده است . پیشوند « مر = mere و مر = mare ، هر دو ، همان مر و امر است که اصل آفریننده جفتی و سی و سه خدای ایران باهمند (. مُرغ ، مانند « سرو » و مانند « چمن = فریز = مرغ » ، پیکریابی اصل همیشه سبز شوی بوده است ، چنانچه به « طاوس » نیز « فرش مورو » گفته میشود است که در رنگارنگیش نماد همیشه سبز شوی بوده است (یارسانی ها ، طاوس را که نماد دیگر این اصل است ، برگزیده اند . یارسان ، یار + سن میباشد ، وبه معنای جفت و انبازو یار سیمرخست) . سیمرخ (مُرغ) که در شاهنامه فراز درخت همیشه سبز شونده نشسته است ، خوشه و میوه همین درخت همیشه سبز شونده است . سیمرخ هم که « سه + مُرغ = مرغ » باشد همانند « سه تخمه = ساپیزه = سبز » ، بیان اصل سبز شوی و تروتازه شوی در کل هستی است . هرگاه خرد انسان (مردم = تخم) ، رابطه مستقیم و بی واسطه خود را با اصل همیشه روان و تازان در حواس و تجربیاتش از دست بدهد ، از آن بریده شود ، ناگزیر ، ملول و افسرده میگردد . اندیشه ها از آن پس ، تکراری میشوند و تازگی را از دست میدهند . حواس که اندامهای آمیزنده جان با گیتی هستند ، از اصالت میافتند و خرد از آن پس ، عبد و غلام و برده این و آن علم و حقیقت (معلومات ثابت) میگردد . آن اندیشه ها و آموزه ها ، قالبهای تکراری میگردند که همه محسوسات را در خود میریزند و منجمد و سفت میسازند و بدینسان ، جان در خردش ، رابطه بیواسطه خود را با « اصل روان و تازنده هستی » از دست میدهند . چند اندیشه تکراری ، حواس تنوع و تغییر خواه را از آمیزش مستقیم تازه با جهان و جامعه و انسانها می برند و حواس را مسخ

میسازند. « خضر = خدر لیا س در کردی) ، چنانچه شعرای ما پنداشته اند برای « بقای یکنواخت زندگی در ابدیت » در جستجوی آب زندگی نبوده است ، بلکه چنانچه از نامش (خضر = سبز) پیداست ، دنبال تازگی همیشگی زندگی بوده است . هر تخمی = هر زندگی اصیلی ، همین غایت را دارد . در عرفان ، « می = باده » جانشین این « آب زندگی » میشود که انسان در نوشیدن (که بیان اوج رابطه مستقیم و بیواسطه داشتن است) همیشه تروتازه میکند ، ومالات را از جان و خرد از بین میبرد :

آمد یارو بر کفش ، جام می چو مشعله
گفتش بیا حریف شو ، گفتم : آدمم ، هله
جام میی که تابشش ، جان ببرد ز مشتری
چرخ زند زبوی او ، بر سر چرخ ، سنبله (خوشه)
کوه از او سبک شده ، مغز از او ، گران شده
روح ، سبوکشش شده ، عقل ، شکسته بلبله
تازه کند ملول را ، مایه دهد فضول را
آنکه زند ز بیر هه ، راه هزار قافله
پیشرو بدان شده ، رهزن زاهدان شده
دایه شاهدان شده ، مایه بانگ و غلغله

سرو ، اینهمانی با ارتای خوشه (سیمرغ) یا خوشه پروین دارد

« سرو » و « خوشه بر فرازش ، که ماه پُر » باشد، و در واقع همان « ارتای خوشه یا خوشه پروین در هلال ماه است ، هردو ، همگوهرند ، چون هردو پیکریابی « اصل همیشه از نو تازه شوی = فرسگرد » هستند . از این رو نیز ، نامهای دیگر سرو ، 1- پیرو و 2- اردوج و 3- عرعرو 4- سرو کوهی میباشد . « پیرو » ، در کردی هنوز معنای اصلیش را که « خوشه پروین » باشد ، نگاه داشته است . نام دیگر سرو کوهی ، « اردوج » است که همان ، « ارتا + وج » است ،

و « وج = ویچ = بیز = پیزه » به معنای تخم و خوشه و اصل میباید . نسبت دادن سرو به کوه ، برای آنست که « کوه = کوه » نام خوشه پروین در کردیست . سرو ، ارتای خوشه = اردیبهشت است . نام دیگر سرو کوهی ، «عرعر» نیز، تکرار واژه « آر » هست که در اوستا ، به معنای « رستاخیزنده » است .

سرو همیشه تازه شوند و داد و راستی

این اصل همیشه «سبز و تروتازه» و « روشن » شوی باهمدیگر ، اصلیت که مایه سراسر گستره زندگیست . نقش داد (=حق و عدالت و نظم و قانون) و راستی (توانائی آشکار شدن آنچه در نهان و گوهرا نمانست) در اجتماع ، همین روشن شوی (یافتن بینش) و سبز و تروتازه شوی انسانها با همست . داد و راستی ، هنگامی داد و راستی است که گیتی و اجتماع را بیفروزند ، و زندگی همگان را « سرو روان » = همیشه سبز و تروتازه سازند . این اندیشه در کتاب ویس و رامین ، باز تابیده شده است :

چو داد و راستی ، گیتی فروزست
شب مردم ، تو پنداری که روزست
همانا دهر را ، باغ این زمانست
بدو در مملکت ، « سرو روانست »
چنان سروی که رنگ آبدارش
بماند در خزان و در بهارش

داد و راستی ، گیتی را همیشه روز روشن و باغ همیشه تروتازه و سبز (سرو روان) میکنند . داد و راستی ، اجتماع را سروی میکنند که « رنگ آبدارش » یا رنگ سبزش ، همیشه تروتازه میشود . سبز که در اصل « ساپیزه = سا پیژج » باشد ، نام « مهر گیاه » است که انسان و گیتی از آن روئیده است . تخم و بِن آفریننده هستی ، ساپیزه ، یعنی « سبز » نامیده میشود . « سبز » آنچه برای ما رنگ خشک

وخالی شده است ، در فرهنگ ایران نام « بُن آفریننده جهان و انسان » بوده است و پیکر « اصل مهر » درگیتی بوده است . از این رو دیده میشود که معنای اصلی سبز، « نیازی = مهرورزی » است . از مهر، یا همآفرینی است که اجتماع ، همیشه سرو همیشه سبز شونده میماند . ویس میگوید :

مرا در دل ، درخت مهربانی به چه ماند؟ به سرو بوستانی
 نه شاخ خشک گردد گاه گرما نه برگش زرد گردد گاه سرما
 همیشه سبز و نغز و آبدار است تو پنداری که هر روزش بهار است

**پیروزی و رنگ پیروزه (فیروزه)
 رابطه فیروزه (سبز) با پیروزی
 پیروزی ، در فرهنگ ایران، غلبه و تسخیر کردن نیست
 سبز، پیروز است**

بیارای باد نوروزی ، نسیم از باغ پیروزی
 که بوی عنبر آمیزش ، به « بوی یارما » ماند

رابطه « ریشه و بن » ، با « شاخه و برگ » ، همان پیوند بیواسطه نهان با آشکار است، که « اشته یا راستی یا حقیقت » باشد . « چیتره = چهره » ، بُن و گوهر و ذات است که تاریک و نهفته میباشد ، ولی آنچه نهفته و تاریکست ، آشکار میشود و « چهره » می یابد . چهره (گوهر و بُن) ، تحول به روی و سیما و چهره می یابد . چهره (نهان) = چهره (آشکار) است این اینهمانی ، بنیاد فرهنگ « آفرینش در راستی » است . این چهره « آشکارا » ، اینهمانی با چهره (گوهر نهفته و بُن و ریشه) دارد . ارتا ، نخستین عنصر یا آتش جان یا خدا در دگر دیسی ، اشته (آشکار) میشود . چهره و روی و سیما ، مارا از « چهره = گوهر و بُن و ذات » آگاه میسازد و گواه بر آنست . چهره از چهره ، گواهی میدهد . واژه آگاه (aa - kaas) و گواه (vi -kaasa) ، از یک ریشه

ساخته شده اند . همین رابطه را « سبز=سایپزه=تخم وگوهرجهان=مهرگیاه»، با « برگهای سبزدرخت » دارد . تخم سبز، برگ سبز میشود . تخم (سایپزه= بُن وگوهرنهفته درتاریکی) ، برگهای سبز میشود . گوهر وریشه و بُن ، به سبزی برگها تحول می یابد . برگ ها ، چهره گوهر وبن درخت هستند . در اینجا دو پدیده با هم پیوند می یابند . سیاه (بن) ، سبز (روشن) میشود . سایپزه یا مهرگیاه ، تخم «مهر» است ، که در روند راستی (تحول نهان به آشکار) ، در برگها ، سبز میشود . برگ سبز، بیان « مهریست که در بُن آفریننده گیتی » است ، که هم پیکریابی « اصل راستی » است ، و از این رو ، بهترین گواه بر بُن است و مارا از بُن وذات وگوهر، آگاه میسازد . مهروراستی ، از هم جدا ناپذیرند . انسان ، از چهره (روی وسیما) و از سبزی برگ ، میتواند ریشه وگوهر و حقیقت را بشناسد . در چهره و برگ سبز، مهر نهفته در گوهر، آشکار میشود .

چرا برگ سبز، هدیه درویش است ؟

اصطلاح « برگ سبز است هدیه درویش » ، بیان فقر درویش نیست که چون توانائی مالی ندارد ، فقط یک برگ سبز که ناچیز است ، هدیه میدهد ، بلکه بیان ابراز « مهر ژرفی میباشد که از بُن وجودش برآمده » . در متون گوناگون (شاهنامه فردوسی وگرشاسپ نامه اسدی) میتوان دید که « برگ » ، « چهره » است . همه برگهای گوناگون درخت ، چهره های همان « ارتا = سیمرغ » هستند . در فرهنگ ایران ، انسانها ، برگهای درخت سیمرغند . در تورات وقرآن ، یهوه والله ، آدم را خلق میکنند . در فرهنگ ایران ، انسانها ، برگهایی هستند که از ارتا (سیمرغ) میرویند و سبز میشوند و در خود گوهر خدا واصل (مهرگیاه= سبز= سایپزه) را دارند .

زمرد و زبرجد و فیروزه سنگهای سبز، آبستن به مهر هستند

این اندیشه در سنگهای قیمی ، مانند زمرد و زبرجد و فیروزه که رنگ سبز دارند ، باز تابیده میشود است ، چون « سنگ = اسنگ » ، خودش نیز ، معنای « مهر و اتصال و پیوند » را دارد .

در زبان پهلوی به « زمرد » ، « uzum+burt » میگویند (ماک کینزی) . « uzema » به معنای مهر و عشق است (یوستی) و « burt » به معنای « حامله و آبستن و بردن » است . پس زمرد ، به معنای « آبستن به مهر » میباشد . از این رو هست که در تاریخ بیهقی میآید که « برگهای درختان پیروزه بود یا زمرد » . رنگ سبز ، زادگاه و سرچشمه مهر است . در فرهنگ ایران ، « رنگ » بطور کلی ، یک پدیده عرضی و ظاهری نیست ، بلکه رنگ ، درست گوهر ژرف درونیست . رنگ را از « شیره و صمغ = ژد گیاهان » تهیه میکردند ، و شیره یا افشره گیاهان ، اینهمانی با خدا داشت . خدا ، شیرابه (خور = هور = ژد) جهان هستی است . خدا ، رود یا دریا نیست که در همه روانست . خود واژه « رنگ » ، در اصل « ارنگ = ار + انگ » میباشد . « انگ » ، شیره گیاهان گفته میشود (گویش دوانی) ، و « ار » به معنای « روان بودن و تاختن » است . اینست که همه رنگها ، چهره های گوناگون و متنوع خدا بودند . از این رو « رنگین کمان » و « طاوس » پیکریابی این اندیشه بودند (نماد گوهر و اسانس جهان هستی بودند) . خون (vohu-ni = نای به) هم که سرخ است « رنگ » نامیده میشود . از این رو نام ارتا در سجستان ، « راهو = رگ » بود (بیرونی) . برگهای سبز و شکوفه ها و گلهای رنگارنگ ، همه آشکارائی این اسانس خدائی بودند . بوی و رنگشان ، بوی یار بود .

از این رو همه درختان در بهار و سرو در چهار فصل ، پیکریابی « مهر» بودند . مولوی خطاب به عشق میگوید : « ای عشق ، زمرد خدائی ». عشق ، زمرد است . رنگ سبز زمرد ، که مهر به جان وزندگی است ، دفع گزند از زندگی میکند . این اندیشه در ادبیات به شکل‌های گوناگون ، عبارت بندی شده است : مولوی میگوید :

گر از دهاست برره ، عشقی است چون زمرد

از برق این زمرد ، هی دفع ازدها کن

زمرد یا رنگ سبز، اصل آزار (ازدها = اژی + دها) را نا بینا از دیدن جان میکند تا نتواند جان را بیازارد (از دیدن جان ، باز میدارد) . کوه قاف که آشیانه سیمرغست ، از « زمرد » است ، به عبارت دیگر از « مهر و راستی » است (ارتا خوشت = اصل مهر و راستی است) .

رفت ذوالقرنین ، سوی کوه قاف دید او را کز زمرد بود صاف همین اندیشه است که در داستان شاهنامه بازتابیده میشود که آشیانه سیمرغ (ارتای خوشه) فراز سه درخت است که یکی از آنها « سرو = شیز » و دیگری « برگ بو = چندل » هست ، که هر دو ، همیشه سبزند (بررسی میشود) . زبرجد نیز، بنا بر ابوریحان ، با زمرد ، دونا مند مترادف برای یک معنی ، تنها امتیازی که زبرجد دارد ، خوبی و کمیابی است (الجماهیر ص 160) و قدما ، همان ویژگیها را که به زمرد میدهند به زبرجد نیز میدهند . ابوریحان در کتاب آثار الباقیه ، از سلمان فارسی نقل میکند که در پیش ایرانیان ، زبرجد را نسبت به « مهرگان » میداده اند . گیاه روز شانزدهم که آغاز جشن مهرگانست ، بنا بر (دکتر موبد سهراب خدابخشی در پزشکی در ایران باستان) ، مهر گیاه بوده است و درست از این مهر گیاه ، تخم انسان پیدایش می یابد که پنج خدا در مهر باهمند (سروش = روز 17 ، رشن = روز 18 ، ارتا فرورد (سیمرغ) = 19 روز ، بهرام = روز 20 ، رام = روز 21) و روز 21 ، برترین روز جشن مهرگانست که در اصل ، مادر زندگی و همان بیدخت بوده است که اینهمانی با «

زهره = زاور» دارد (یزدانشناسی زرتشتی رام را نرینه میسازد) .
و زبرجد ، چنانچه انگاشته میشود از یونانی smargad به فارسی
نیامده است ، بلکه « زاور + جد» بوده است . « زاور» نام زهره
است که دختر « زاوش به معنای معشوقه = مشتری = سیمرغ »
است ، و این دو باهم « سعدین یا دو سعد » خوانده میشوند . زاور =
زافر در کردی هنوز معنای بچه و فرزند دارد . نخستین روزهای ماه ،
بنا بر ابوریحان از اهل فارس و اهل سغد و خوارزم ، « خرم ژدا » و
« ریم ژدا » نامیده میشدند . ژد ، که صمغ و شیره چسبنده باشد،
معنای « مهر» دارد . « زبرجد = زاور + ژد » به معنای « مهر رام
= مهر زهره » است . و همیشه درباره دو نهال درخت سروی که
زرتشت از « بهشت » میآورد و در فارمد و کشر میکارد ، گفته میشود
که زرتشت آنها را « به طالع سعد » کاشت . از همین عبارت، محتوای
اصلی ، فاش ساخته میشود .

چون اساسا درخت سرو، پیکریابی خدای رام ، خدای مهر و اصل
موسیقی و شادی و رامش و رقص و مادر زندگی میباشد ، و
یزدانشناسی زرتشتی ، مجبور بوده است که آنرا از آن زرتشت بکند ،
چنانچه محمد ، کعبه را که خانه زنخدایان بوده است ، منسوب به
ابراهیم ساخته است . در کردی نیز به زمرد ، زم روت گفته میشود
که به معنای « زاده از زم = رام » است . پیروزه نیز، معنایی
همسان سبز داشته است . یکی از نامهای سرو کوهی ، « پیرو» هست
که در کردی به معنای « خوشه پروین » است، که اینهمانی با « ارتای
خوشه » دارد . پروین که در اصل paairyeni باشد، مرکب از دو
بخش paairy+ yeni میباشد. پیشوند paairy را به نخستین ترجمه
میکنند ، ولی نخستین ، معنای « اصل و بُن » را دارد . « پروین »
به معنای زن نخستین = زهدان نخستین است . پروین را در زبان
شوشتری ، کالک مینامند که زهدان باشد . درخت سرو ، هم « اردوج
= ارتا + وج » نامیده میشود و هم « پیرو» نامیده میشود . خوشه
پروین ، خوشه برفراز درخت سرو شمرده میشد (ما ه پر = ماه

پروین = هلال ما ه + خوشه پروین = زهدان با مجموعه تخمهای زندگان (واژه « پیروز » که در اصل « = پیرو + وج » بوده است ، به معنای « خوشه اصلی » هست . همین واژه « پیروج » ، به « فیل مرغ » نیز گفته میشود ، که البته همان سیمرغست . به میوه درخت سرو « جوز الفیل » گفته میشود که به معنای « گردوی پیرو (= سروکوهی) » هست . فیل و پیل ، ربطی به حیوانی که فیل نامیده میشود ندارد . چنانچه گیاه « پیلگوش » به معنای « خوشه پیرو = نخستین خوشه » است . از این رو به گیاه لوف (لاو = مهر) و گل نیلوفر نیز گفته میشود . همچنین به رستم « پیل تن » گفته میشود ، نه برای آنکه هیکل تنومندی مانند فیل داشته است ، بلکه « زهدان ارتا = زهدان خوشه پروین » بوده است . « تن » ، معنای زهدان دارد ، و ارتای خوشه ، خدای خانواده سام بوده است . رستم ، تن ارتائی دارد ، بُن آفریننده کیهان را در تن خود دارد . و همین واژه است که در تصوف ، « پیر » و نزد حافظ ، « پیر مغان » شده است ، و در شاهنامه در داستانهای بهرام ، « پیرگوهر فروش » است .

معنای « پیروزی » چیست ؟

رنگ سبزیا پیروزه ، پیروز است . در کردی ، به هما (هومای = هو + مای = مادر به) ، پیروز میگویند ، و در کردی ، « هومای = هو + مای » نام خداست . این پیروزه (سبز = خوشه پروین = سائیزه) که نهفته در تاریکیست ، با لاخره در پایان ، آشکار میشود ، و هیچ قدرتی نمیتواند او را از این پیدایش ، باز دارد ، و این « پیروزی » است . پیروز ، پیروز میشود . ویژگیهای رنگ سبز ، در معنای « مهره ها » باقی مانده است (اساطیر و فرهنگ ایران ، رحیم عقیقی) . کسیکه مهره سبز دارد 1- سبز ، بهی میآورد 2- نمیگذارد جانوران مودی دارنده اش را بگزند 3- در کارزار ، هیچ نیزه و شمشیری نمیتواند زخم و نیشی به دارنده اش وارد آورد 4 - هر کجا میرود ، نافر اوانی

نیست 5 – وباران بارد و فراوانی افزایش 6- دارنده مهره سبز، منش مردمان را میداند و میتواند آنها را بجنباند (در اثر راستی ، نهان = آشکار) 7- و هیچ توطئه ای (بد اندیشی) درباره جان او ، موفق نمیشود . از این رو صفت اسفندیار، روئین تن است ، چون آنچه میروید ، سبز میشود (این ارتا یا خوشه پروین است که در او روئیده است) .

اصطلاح « پیروزی »، به هیچ روی ، غلبه کردن و مسلط شدن نیست ، بلکه « گزند ناپذیری در اثر، توانائی همیشه از نو روئی و سبز شوی» است . در شعر مولوی ، این رد پا بخوبی باقی مانده است

بیار ای باد نوروژی ، نسیم از « باغ پیروزی »

که بوی « عنبر» آمیزش ، به بوی یار ما ماند

پیروزی ، با غست و هنگامی « وای نیکو = باد نوروژی» به این باغ میوزد ، رنگ و بوی این باغ را میشکوفاند و پدیدار میسازد و سبز میکند . این باغ پیروزی (سیمرغ) ، بوی عنبر دارد ، و عنبر ، بوی یار ما هست . عنبر، مرکب از « زعفران یا صمغ ورس = سروکوهی » است . بوی سرو، بوی یار ما هست . زعفران و برگ بو ، درخت و گیاهیست که با خدای روز بیست ونهم « مر سپنا = مار اسفند » اینهمانی دارد ، و این خدا ، اصل مهر و دوستی در سپایزه است (رام + مار اسفند + بهرام = سه روز آخر ماه) که زمان و جهان تازه از آن ، سبز میشود ، و همیشه پیروز است ، چون زمان را نمیتوان برید و همیشه پیوسته است . این خدا ، « رند افریت » هم خوانده میشده است .

نکته ای که باید در نظر داشت آنست که آنست که عنبر، صمغ برفراز درخت سروکوهی است ، و سرو کوهی و درخت برگ بو که صندل نیز نامیده میشد ، درختانی هستند که برفرازش ، آشیانه سیمرغست . مهره سبز و فیروزه یا جامه سبز و فیروزه ، نشان « فرشکرد = همیشه از نو، تازه شوی » است که هیچ قدرتی نمیتواند مانع فرشگرد (رستاخیز) آن گردد . البته یزدانشناسی زرتشتی ، این اصل

را درگستره زمان درتاریخ ، رد کرد، و زمان را برید ، تا اهریمن ، نابود گردد ، چون اهریمن (اصل زدارکامگی و دشمنی و قهر و دورویی) هست ، تا زمان ، هست . در پایان زمان (آخرالزمان) هست که اهریمن ، خود به خود از بین میرود (چون طبق پیمانی که با اهورا مزدا می بندد ، تابع اصل پیوستگی زمان نمیشود، و وقتی زمان جنگ با اهورامزدا ، تمام شد ، باید دست از زدارکامگی بکشد و در این صورت ، چون دیگر نمیتواند شرارت بکند، از بین میرود . اینست که فرشکرد در یزدانشناسی زرتشتی ، محدود به رسیدن « آخرالزمان » میشود و معنای اصیلش را که « همیشه در روند پیوسته زمان ، از نو، تازه شویست » از دست میدهد .

**چرا در سوگ سیامک ، همه طبیعت
جامه فیروزه میپوشند ؟
خدای ایران، جان خودش را نثار میکند
تا جان انسانها ، از گزند رهایی یابند**

در شاهنامه ، پوشیدن جامه پیروزه رنگ در داستان سیامک میآید . سیامک که « سیاک مک » نیز خوانده میشود ، به معنای « سه نی = سننا = سیمرع » است . سیاک به معنای سه و « مک = سرمک » به معنای « نی » است . سیامک یا سیمرع ، فرزند « گیا مرتن = گیا + مر + تن » است . این واژه سپس « گیاه مردم = مهر گیاه = استرنگ » شده است. تن یا زهدانی که اصل جفتی یا مهر است و از آن ، زندگی پیدایش می یابد . هرچند کیومرث در یزدانشناسی زرتشتی ، تخم نخستین انسان میگردد ، ولی روایت شاهنامه ، رد پای اندیشه اصلی را که گمشده ، نگه داشته است . سروش ، خبر توطئه قتل کیومرث را به سیامک میدهد، و سیامک ، به نبرد با اهریمن میرود ، تا مانع قتل گردد، و لی از آنجا که طبق گوهرش « اصل راستی (نهان = آشکار ،

چهره = چهره ، سبز = سبز) و مهر است ، حاضر به خدعه و تزویر و مکر نیست و در جنگ کشته میشود.

پیروزی با خدعه و مکروتزویر ، نابود کردن « اصل راستی و مهر » است . رستم با خدعه بر سهراب چیره و غالب میگردد و اصل « پیروزی و راستی » را پایمال میکند . رستمی که همیشه پیروز است (پیلتن) ، با غلبه یافتن بر سهراب ، پیروزی را از دست میدهد . پیروزی با خدعه ، شکست حقیقت شکست خدا هست .

در فرهنگ ایران ، این خداهست که برای قداست جان و نگاهداشتن جان ازگزند ، خودش را فدا میکند . این داستان در دوره چیرگی یزدانشناسی زرتشتی و ورود تصویر اهریمن که در پیش نبود ، تغییر داده میشود، تا با اندیشه زرتشت سازگار ساخته شود . اندیشه اصلی این بوده است که سیامک ، برغم کشته شدن (خاکستر شدن) خودش از خاکسترش برمیخیزد . این همان « فرشکرد » است . کسی حق کین توزی و انتقام گیری ندارد . ولی با پیدایش تصویر اهریمن به شکل « اصل شر » ، بایستی با او جنگید و از او کین گرفت . اینست که در روایت اصلی ، همه طبیعت ، جامه پیروزه رنگ می پوشند . این نخستین سوگ در شاهنامه است . سوگ ، برای ما معنای ماتم دارد . ولی « سوگ = سوگ » هم به معنای « خوشه گندم و جو » و هم به معنای « شعله آتش » است . با غرس کردن تخم های گندم در خاک ، تخم می و خشد (نمومیکند = شعله و زبانه میکشد) . اینست که « سوگ = سوگ » ، پیکریابی همان « فرشکرد » است . هر تخمی که به خاک سپرده میشود ، نمی میرد ، بلکه کاشته میشود و از سر خواهد بالید و شعله خواهد کشید . واژه « سوختن » در عرفان ، از همین ریشه است . وقتی سپاه کیومرث خبر کشته شدن سیامک را میشنوند :

سپه سربسر زاروگریان شدند بر آن « آتش سوگ » بریان شدند

خروشی برآمد ز لشگر بزار کشیدند صف ، بر در شهریار

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ

دوچشمان پر از خون و رخ ، باده رنگ

دد و مرغ و نخجیر، گشته گروه
برفتند و یله کنان، سوی کوه

البته تخم سیمرغ (ارتای خوشه) در همه جانها هست، و با آزردن هر جانی، همه آزرده میشوند، و همه چون همجانند، همدردند و همه باهم، علیه « آزار و ستم » بر میخزند. درد و اندوه هر جانی (ارتائی)، درد و اندوه، خوشه جانها، جانان (ارتای خوشه) است. اینست که همه باهم بر میخیزند تا ستم و آزار را باز دارند. پیوند پدیده « سوگواری باهم » با « خیزش باهم بر ضد ستم و آزار » در تاریخ ایران، همیشه باقی ماند، و هنوز نیز همه ستمکاران و قدرتمندان، از برگذاری « سوگ »، « باهم به سوگ رنج دیده ای نشستن » میترسند، چون این ماتم، بدنبال خود قیام را میآورد. در قیام مردم، آن ستم دیده، زنده میشود. با منع این سوگ، درد، دست بدست میشود و هرگز در جامعه فراموش نمیشود، تا روزی تحول به قیامی می یابد تا زندگی را گزند ناپذیر سازد. این فرسنگرد، از نو تازه و سبز شوی زندگیست. اینست که سیمرغ (پیروز = فیروز)، پیروز میشود.

در پهلوی به فیروزه « پر ناک = pare-naak » میگویند و به پیروز « اپر - وچ = apar-vech » گفته میشود و به پروین « پر ویچ = par-vich ». پیشوند همه اینها « اپر = apar = پر par » است که سبک شده همان واژه « paoiri = paorya = paioiro » در اوستاست که همان « پیرو » در کزدی به معنای « خوشه پروین » و همان « پیرو » در فارسی به معنای سرو کوهیست. خوشه پروین، نخستین تخم و اصل کل جهان هستیست که همان « ارتای خوشه یا ارتا خوست » است که نخستین پیدایش « بهمن = اصل خرد و بزم » باشد. از این رو، خوشه یا ارتای خوشه، نخستین پیدایش بهمنست که « اصل نادیدنی و ناگرفتنی » است. سرو که هم « پیرو = خوشه پروین » و هم « اردوج = ارتا + وج = ارتای خوشه » نامیده میشود، به علت آنست که گوهر اصلی خوشه نخستین، یا نخستین پیدایش بهمن را «

در همیشه از نو تازه و سبز شوی « مینماید. در اینهمانی پیرو با اردوج ، میتوان اینهمانی « ارتای خوشه با خوشه پروین » را شناخت . سرو، گواه بر ،ینهمانی خوشه پروین (پیرو) با ارتای خوشه (اردیبهشت) یا « ارد+ وج » است . فیروزه ، « پره + ناک » ، صفت « خوشه پروین و ارتای خوشه » است . درسغدی به « پیروز » « par-yozh » گفته میشود که به معنای « جفت با ارتا ، یا ارتای جفت گوهر » است . این « پیرو » ، سپس در شکل « پیر = پیل = فیل » سبک شده است . چنانچه به میوه سرو ، « جوز الفیل » گفته میشود و به نیلوفر و لوف ، پیلگوش (خوشه نخستین ، خوشه ارتا ، خوشه پروین) گفته میشود و به رستم ، پیل تن گفته میشود تا میرسد به « ژنده پیل » . و در کردی پیروز، نام هماست و از این رو بر فراز نیزه درفش کاویان یا هردرفشی ، « تصویر سیمرغ » را نصب میکردند تا نماد پیروزی باشد . ولی پیروزی ، به هیچ روی معنای غلبه کردن و مسلط شدن و بردن در جنگ و قهر و خشم را نداشته است و سپس معنای غلبه یافتن و مسلط شدن یافته است .

پیروزی و بهروزی، آرمان زندگی در ایران

در فرهنگ ایران، سعادت و شادی و خوشزیستی و کامیابی در زندگی را « بهروزی و پیروزی » مینامیدند :

ای بلند اختر، خدایت عمر جاویدان دهد

و آنچه پیروزی و بهروزی در آنست، آن دهد (سعدی)

چو امکان خلود ای دل ، در این فیروزه ایوان نیست

مجال عیش ، فرصت دان ، به فیروزی و بهروزی (حافظ)

به پیروزی و بهروزی ، همی زی با دل افروزی

به دولتهای ملک انگیزو ، بخت آویز، اخترها (منوچهری)

این بهروزی و پیروزی ، چه محتوایی داشت . درباره پیروزی ، در بالا سخن رفت . بهروز چیست یا کیست ؟ میدانیم که به « کندر »

« بهروج یا بهروجه» هم گفته میشود . کندر، صمغ سرو کوهیست که *juniperus* باشد . در اوستا ، نام این صمغ ، هوگون یا وهوگون (*vohu-gaone*) است، و از فرآورده های آن در بیماری برنش و مجاری هوایی مورد استفاده میباشد . در زمان باستان ، گیاه مخصوص بخور بوده است که نام دیگرش، چنانچه در پیش آمد ، « عنبر» هم بوده است . از این رو دیده میشود که سرو کوهی ، نه تنها نماد « رنگ سبز همیشه تازه شونده » میباشد ، بلکه همچنین « بوی به = بوی خوش » آن ، « بهی » میآورده است و واژه « گون » معنای « رنگ » و « غنا و افزایش » هم دارد (یوستی) (گوناگون) . درست سیمرغ ، فراز چنین درختی ، آشیانه دارد و « خوشه رُسته از این درخت » میباشد و نام صمغ (شیرابه و ژد) آن ، بهروج است که همان بهروز باشد . پس در سرو ، هم پیروز و هم بهروز هر دو با هم هست . و بهروز یا روزبه ، نام بهرام است و پیروز، نام سیمرغ و رام (بیدخت) هست ، و این دو در پیوند با هم ، پیکریابی سعادت و شادی و بهزیستی در گیتی هستند . همیشه در بهرام ، ارتا یا رام ، و در ارتا ، بهرام هست . بوی در اینجا که بهرام باشد ، نرینه است و رنگ (فیروزه) مادینه . بوی و رنگ که با هم آمیخته اند ، پیکریابی « اصل مهر » هستند .

چرا سرو را

« آزاد » یا « کوهی » یا « سهی » یا « شنگ » مینامند؟

تصویر انتزاعی سرو نزد ایرانیان ، « ماه پُربرفراز سرو » است . انسان در شاهنامه، تخم ارتا (سیمرغ) هست، و از این رو « ماه پر برفراز سرو کوهی » است . امروزه معانی داستانی « سرو آزاد » و « سرو کوهی » و « سرو سهی یا سرو سهی » به کلی فراموش شده است، که درست بیانگر همین تصویر « ماه به عنوان خوشه سرو » هستند .

- 1- سرو آزاد ، درواقع ، «سرو آکات» بوده است . آکات ، فراز وچکاد (سی+ کات) میباشد . سه برج پایان هر ماهی ، سه کت یا کات نامیده میشوند وباهم آکات وچکاد زمان هستند . این خوشه ، «چیتراکات» نامیده میشود که «چهرآزاد = شهر زاد» شده است . سه روز پایان ماه ، اینهمانی با این سه برج دارند ، که رام جید(روز 28) و «مرسپنتا = درخت بو ، زعفران = رند آفریس» و بهرام (بهروز) باشند . و ماه درست مرکب از این سه خدا هست .
- 2- سرو کوهی بدان علت کوهی خوانده میشود ، چون نام خوشه پروین ، کوه بوده است و هنوز درکردی ، کوه نام خوشه پروین است و نام لحن بیست ویکم باربد که اینهمانی با رام دارد ، « ماه برکوهان است ، یعنی ماهی که حامله به خوشه پروین است . جمشید نیز درگرشاسپ نامه توسی ، خود را به نام « ماهان کوهی » معرفی میکند ، خود را ماهی میداند که اینهمانی با « خوشه پروین » دارد .
- 3- سروسهی یا سُهی . سُهی و سُهی ، بیان همین ماه پُر، برفراز سروند . ماه ، چون خوشه تخمهاست ، سرچشمه روشنائی است و با مغز انسان اینهمانی داده میشود که سرچشمه حواس پنجگانه است . چنین خردی ، استوار برشناخت های

حسی است . sahistan به معنای « بنظر آمدن ، به نظر رسیدن و ظاهر شدن » است . sahk به معنای « شفاف » است که درون نمائی باشد ، که همان معنای « اشه » و « راستی » باشد که آنچه در نهانست ، همان آشکار میشود . و به معرفت حسی وروئیت گفته میشود . و soh به معنای بسودن و sohishnih به معنای « تماس و لمس شدگی است .

از این رو هست که سروکوهی و سرو آزاد و سرو سهی ، همه به معنای « سروی هستند که خوشه اش برفرازش ، ماه پر است . و روشنائی ماه ، « زنگ » نامیده میشود و رنگ ماه ، زنگار (سبز) است . « زنگ » و جرس ، که مرکب از دوبرخس بهم پیوسته اند ، از نماد های این

خدایند (در کتاب بهمن نامه) و تلفظی از همان واژه « سنگ » میباشد . زنگ ، مرکب از دویخش به هم پیوسته است که بیان گوهر جفتی و مهری میباشد .

نشیم سیمرغ برفراز سه درخت برفراز کوه ، باز تاب همین اندیشه است ، چون خود سرو که « پیرو » یا « ارتا خوشت » باشد ، پیکریابی « سه جفت = 6 ستاره پروین » است و اردیبهشت ، روز سوم هر ماهیست (6 سه جفت است) .

برگ سبز ، توتیای چشم و گواه بر راستیست

اندیشه « شهیدن » ، در برگهای درخت ، باز تابیده میشود که چهره های بیباک هستند ، و درست برگهای سوزنی ، اینهایی با شعاع روشنی داده میشوند .

این اندیشه در داستانهای که تجربیات دینی گرشاسپ را در گرشاسپ نامه بازتاب میکند ، بارها آمده است . گرشاسپ در میان بتخانه شهری چو « خرّم بهار » ، درختی مانند سرومی یابد که بیخ وریشه اش ، کیمیا هست (اصل تحول دهنده به بهترینست) و برگهایش ، توتیای چشمهایند . چشم های کور را بیباک میسازند .

میانش درختی چو « سرو سُهی » که از بار هرگز نگردد تهی هم از بیخ او خاستی کیمیا بُدی برگ او چشم را توتیا افزوده بر این ، برگهای این درخت سروگونه ، گواهی بر راستی و صداقت انسانها میدهند .

چو جُستی کسی با کسی گفتگو بچیزی که سوگند بودی بدوی

ز پولاد سندانِ اندر شتاب ببردی چو تفسیده اخگر زتاب

یکی « برگ تر » ، ز آن درخت به بر

نهادی ابر دست و ، سندان زبر

کفش سوختی ، گربدی آهمند (آهو مند)

و گر راست بودی ، نکردی گزند

وقتی سندان تفسیده از آتش را روی دست کسی گذارند که بالای برگ آن درخت است ، اگر آن کس راست باشد، گزند نمی بیند ولی اگر دروغ باشد ، دستش میسوزد . برگ این درخت ، به راستی گواهی میدهد . اینها همه صفات گوهری ارتای خوشه هست که در سرو که تخم اوست (سرو = اردوج = ارتا + وچ) نیز مییابد .

چرا ، زرتشت ، « سرو و کانون آتش » را از بهشت آورد ؟

اینهمانی سرو کوهی با ارتا (سیمرغ) ایجاب در دسرهای فراوان برای یزدانشناسی زرتشتی میکرد . این بود که میبایستی به هر ترتیبی شده است ، ارتا (سیمرغ) را از « سرو کوهی » و « مجمر یا کانون آتش » جدا سازند ، چون ارتای خوشه با « مجمر آتش » نیز اینهمانی داشت (تخم های خوشه = حبه های زغال و اخگر در منقل = مانگ + ال = ماه + خدا) . این بود که این معجزه را به زرتشت نسبت دادند ، که زرتشت دونهال سرو « از بهشت » آورد و با « طالع سعد » در فارمد و کشر کاشت، و همچنین یک مجمر آتش نیز « از بهشت » آورد . همین « از بهشت آوردن » ، حقیقت را فاش میسازد ، چون بهشت (وهیشت = واهیشث) صفت ویژه ارتا هست (و در واقع به معنای افشاننده تخمهای خوشه ارتا در تنها = زهدانها و زمین است) . از این گذشته کاشتن با طالع « سعد » ، دم خروس دیگرست ، چون « بیدخت = رام = زُهره » و « ارتا = خرّم = مشتری » دو سعدان هستند . البته مجبور بودند که در روایت شاهنامه از سیمرغ نیز، دست ببرند و رابطه سیمرغ را با درخت سرو و برگ بو (غار = ماه بهستان ، دهم - اُست = دهمست) نا دیدنی و ناشناختنی و مجهول سازند . اینست که با برگزیدن دونا م صندل و شیز، این پیوند را مبهم و مغشوش و تاریک ساخته اند .

در نخستین دید ، به شیز، معانی 1- چوب جوز (گردو) و 2- آبنوس میدهند ، ولی با دیدی دقیق تر، در زیر واژه « شیزی » می یابیم که

« شیزی نامیست که قدما به پیرو » دهند . و پیرو، همان سروکوهیست . و صندل که در اصل « چنل » بوده است ، چنانچه در مخزن الادویه دیده میشود نام درخت غار = رند = درخت برگ بو (Lorbeeraum = laurel tree) است که درختیست که با خدای روز بیست ونهم « مرسپنتا » اینهمانی دارد، که خدای مهر ودوستی وزناشوئیست ، و میان « رام وبهرام » که دوبرین جهان هستی اند، پیوند میدهد . « زعفران » هم که نماد شادی و خنده است اینهمانی با همین خدا دارد . گوهر آسمان هم ، صندل حدیدی یا خماین « است . خماین ، در اوستا « خوان اسن = xvan-asan » است که به معنای « گستره آسن یا سنگ » است که معنای « گستره و جهان مهر » است . آسمان از سنگست ، چنین معنایی داشته است، و درست نام دیگر درخت برگ بو، « سنگ » است . این تحریف نظر از معانی اصلی « شیز و صندل » ما را از شناخت این زرخدا و اینهمانیش با درخت سرو و غار (رند) باز میدارد . « شیز »، درخت سرو، و صندل ، درخت برگ بو است، که هر دو با عود ، هویت زرخدائی را مشخص میسازند .

برگ سبز این درخت ، گوهر « سرو » را دارد، که بیخش که « ساینزه = سبز » است ، در برگ سبزش ، آشکار میشود، و بر اصل نهفته در خود ، گواهی میدهد .

چرا گشتاسپ ، درخت سرو را گواه صحت اعتراف ایمان خود به زرتشت ساخت ؟

از این رو ، گشتاسپ ، سرو راست را که نشان راستی (نهان = آشکار) و اشه (شفافیت) ارتا ، در هر انسانی هست ، مسخ میسازد تا گواهی به ایمان آوردن او به زرتشت و حقیقت دین زرتشت بدهد . البته همین اعتراف « ارتا » به « اهورامزدای زرتشت » نیز در بندهش ، ساخته و پرداخته شده است . سیمرخ از خدائیش ودینش،

استعفا میدهد ، و به حقیقت دین و خدای تازه گواهی میدهد ، و چون « اصل راستی و اشه » هست ، بنابراین مردم ، روبه دین و خدای تازه میآورند : گشتاسپ

یکی « سرو آزاد » بود « از بهشت »
 به پیش در آذر (آذر برزین مهر) اندر بکشت
 نبشش بر آن « زاد سرو سهی »
 « که پذیرفت گشتاسپ ، دین بهی »

گشتاسپ برتنه این درخت ، اعتراف به ایمان آوردن به اهورامزدا و زرتشت « را حک میکند . در چوب می کند . مردم باید این اعتراف به تغییر دین را از او بپذیرند ، چون گشتاسپ بنا بر شاهنامه ، چندان پایند حرفهای خود نبوده است ، و طبعاً نیاز به گواهی ارتا داشت که نزد مردم اصل راستی و شفافیت بود.

گوا کرد ، مر سرو آزاد را چنین گستراند ، خرد ، داد را
 فرستاد هر سو بکشور پیام که چون سرو کشرم بگیتی کدام
 « زمینو (از بهشت) فرستاد زی من ، خدای »
 مرا گفت « از اینجا ، به مینو در آی »

این عبارت که از این درخت سرو ، یگراست میتوان به بهشت رسید ، درست پیوند مستقیم « سرو » را با « ارتا و اهیشث » فاش میسازد . این گواه بودن درخت ، در بسیاری از داستانها بازتابیده شده است که از بررسی آن ، صرف نظر میشود . تنها نکته ای که بایست گفته شود آنست که در فرهنگ ایران ، این ارتا (آتش جان در هرانسانی) است که باید گواهی بدهد . چون هرانسانی ، همین « سرو آزاد و سهی » هست که بر فرازش ماه پراست . کسی اعترافش را بر این درخت ، نمیتراشد و نمی کند ، بلکه برگهای درخت در سبزشان ، بی زور و قهر و تهدید ، حکایت از ضمیر ریشه میکنند :

قول و فعل آمد ، گواهان ضمیر
 زین دو ، بر باطن تو استدلال گیر

البته این درست برضد « شهادت دادن به اسلام » است که در عجز انسان در زیر شمشیر برنده ، روی میدهد . اساسا در اسلام ، « عجز موجودات و خلائق » ، گواه بر الله مقتدر است .
خدائی ، کافرینش در سجودش

گواهی مطلق آمد بر وجودش (نظامی)

در حالیکه سرفرازی انسان در فرهنگ ایران ، « گواهی » بر بالیدن تخم خدا ، در وجود انسانست . راست بر شدن و راست ایستادن ، نشان آنست که خدا در انسان ، بالیده است ، نه سجود و رکوع . همچنین هر عمل یا گفته یا اندیشه نیکی (هوکرد) رنگ و بوی این آتش جان ، این ارتا ، از گوهر انسان هست . گفتار و کردار و اندیشه نیک ، به غایت رسیدن به پاداش نیک کرده و گفته و اندیشیدن نمیشود . چنانکه در هنگام مرگ ، وقتی اسفندیار از رستم میخوهد که فرزندش بهمن را به عنوان فرزند خود بپذیرد و بپرورد و او را به تخت بنشاند ، رستم آن را می پذیرد ، با آنکه عاقبت وخیم آنرا میداند که بهمن ، روزی به انتقام از خون پدر و تحمیل دین زرتشتی به سیستان برخوهد خاست . زواره ، او را سرزنش میکند که چرا بهمن را پذیرفتی ، این کار اشتباهیست . رستم در پاسخ زواره که او را از خطر آگاه میسازد ، چنین میگوید :

زواره بدو گفت : کای (که ای) نامدار
نبایست پذیرفت زو (از اسفندیار) ، زینهار
ولی رستم در پاسخ به زواره میگوید :
من آن برگزیدم ، که چشم خرد
بدو بنگرد ، نیک یاد آورد

آشیانه سیمرغ بر فراز سه درخت خوشبوی
درخت بو + سرو کوهی + عود

نشیمی از او (البرز) بر کشیده بلند

که ناید زکیوان براو بر ، گزند
 فرو برده از « شیز » و « صندل » ، عمود
 یک اندر دگر ، بافته ، « چوب عود »

دیده شد که درخت « سرو » به ویژه « سروکوهی » که « شیز » و « پیرو » و « اردوج = ارتا + وج = ارتا + پیزه » و « مای مرز » نیز نامیده میشود ، بافرهنگ و شیوه اندیشیدن ایرانی پیوند ناگسستنی دارد . در شاهنامه ، انسان را ، درخت سروی میداند که فرازش « ماه پُر » هست . این یک تصویر شاعرانه ، نیست که ذهن فردوسی آنرا پرداخته باشد، بلکه تصویر است که در جهان بینی ایرانی ریشه ژرف دارد، و در شاهنامه بارها تکرار میشود و با شناختن آن ، میتوان دریافت که چرا انسان، کلید همه بندهاست. در همان آغاز کتاب درگفتار در آفرینش مردم میآید که

چو زین بگری ، مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر کلید
 سرش راست بر شد، چو سرو بلند بگفتار خوب و خرد، کار بند
 در اشعار دیگر، این تصویر که انسان ، سرویست که فرازش ماه پر
 است ، در تمامیتش ارائه داده میشود . این یکی از « رمزهای پرمعناي
 « شاهنامه است . ماه پُر ، چنانکه در بالا آمد ، همان سیمرغست . از
 دیگر سو ، « زمان » در فرهنگ ایران ، با درخت سرو اینهمانی داده
 میشود . در داستان زال میآید

که دیدم ده ودو درخت سهی (دوازه ماه در سال)

که رُستست شاداب و با فرّهی

زمان ، با جنبش ماه سنجیده میشود، و گردش ماه، با شاخه های درخت
 سروسهی اینهمانی داده میشود که با « شاداب و فرّهی » میرویند .
 روئیدن یا وخشیدن ، روند پیدایش شادی و سعادتست . زمان نه تنها
 با جنبش ماه ، بلکه با رویش گیاهان و « همیشه سبز شدن » کار
 دارد . گرانیگاه اندیشه، « همیشه سبز بودن و سبز ماندن » نیست ، بلکه
 « همیشه سبز شدن = همیشه از نو روئیدن و تازه شدن و رنگارنگ

شدن « است . درست همین « همیشه سبز شدن درخت سرو » و « راست به بلندی بالیدن » ، ویژگی‌هایی بوده اند که توجه بدان داشته اند ، چون درخت سرو، ورس نیز نامیده میشود که معنای « مو » نیز دارد . مو با گیاه ، اینهمانی داده میشود و گیاه « برز = می بالذ . وشاهنامه نیز بدان گواهی میدهد . درست قرآن برضد این تصویر انسان برخاست . انسان باید در برابر الله خم شود و خود را بشکند و سرنگون بزمین بیفتد . و درست ابلیس (ال + ویس = شعله آتش = درتبری) نام خدای ایران ، ارتا بوده است .

باید در نظر داشت که خدایان ایران، خدایان زمان درگیتی بودند، و سی و سه خدای ایران ، درست خدایان گردش ماه نیز بودند . در شعر بالا نیز دیده میشود که این دوازه درخت سرو، پشت سر هم می‌آیند . بنابراین پرسیده میشود، که چگونه از درخت پیشین ، درخت بعدی پیدایش می یابد ، چون زمان برای آنها پیوسته بوده است . همانسان که همه خدایان ، شاخه های به هم پیوسته یک درختند و هر شاخه ای اینهمانی با خدائی دارد و همه این شاخه ها ، از یک ریشه و طبعا از یک تخمه اند. فرهنگ ایران ، شرک و توحید را باهم اینهمانی میداد . خدایان ، شاخه های یک درختند . همه خدایان ، از یک تخمه میرویند و چهره های گوناگون یک تخمه واصل (چهره = چیتره) اند . سرو ، چنانچه آمد « درخت شاداب و بافره و آبدار » شمرده میشود . یکی از نامهای « درخت سرو » ، « شنگ » است (برهان قاطع) . در کردی « شه نگ » به معنای « زیبا و رعنا » هست و معنای دقیقترش در « شه نگل » و « شه نگله » پدیدار میشود . شه نگل ، به معنای « بهم چسبیدن » است که برآیند « مهر و جفتی » را مینماید، و « شه نگله » ، « دو ثمر به هم چسبیده » میباشد که همان پدیده جفتی و انبازی و همبغی است ، و « شه نگه دار » به معنای درخت شاداب و جوان است . در فارسی ، « شنگ » به معنای شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا میباشد ، و همین معانیست که در تصویر « سرو بودن انسان » باز می تابد . زنخدای

ایران نیز ، شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا است . افزوده بر این « شنگ » به « خیاری که برای تخم نگاه داشته میشود » گفته میشود . خیار تخم ، همان معنای « خوشه » را دارد . و درست « شنگله » به معنای « مطلق خوشه » است . این معنا ، درست گواهی بر پیوند سرو ، با « خوشه پروین و ارتای خوشه » میدهد . این جفتی و انبازی (دو ثمر به هم چسبیده) که دروازه « شنگ » به سرو نسبت داده میشود ، بیان « فرشگرد سرو از خودش هست » . سرو درختیست که همیشه از خودش ، تروتازه و شاداب و سبز میشود . در شاهنامه این اندیشه « فرشگرد در سرو » با تصویر « مُرغ » بیان کرده میشود ، چون مُرغ (مَرَّغَه = فریز = فرشگرد) اصل فرشگرد است . سرو در اتصال یافتن با این اصل فرشگرد ، برگهای درخت سرو ، سبز میشود و در انفصال یافتن مرغ از درخت سرو ، برگهای درخت ، خشک میشود .

دگر گفت کان سرکشیده دوسرو

زدریای با موج ، برسان غرو (= نی)

یکی مرغ دارد برو بر ، کنام

نشیمش بشام آن بود ، این به بام

از این چون بپرد ، شود برگ ، خشک

بر آن بر نشیند ، دهد بوی مشک

از آن دو ، همیشه یکی آبدار

یکی پژمریده ، شده سوگوار

البته روز و شب در فرهنگ زنجائی ، از هم بریده نیستند ، بلکه به هم پیوسته اند . تصویر بالا ، بر پایه زمان بریده پدید آمده است .

از این رو خشک و سبز شدن سوزن برگهای سرو ، پیوسته است . و همیشه شاداب و آبدار است . پس مرغ (سیمرغ = اصل فرشگرد) همیشه بر فراز آن نشسته است . شهر گنجک ، که آتشکده آذرگشسپ در آن قرار داشت ، شیز نیز نامیده میشد . و واژه « شیز » ، به « گیز و قیز ی غیز » باز میگردد که در لغت نامه ها به درخت صنوبر ،

اطلاق میگردد . این همان واژه « قیز، کیز » است که به معنی « دختر » باشد و در اصل « کچه » ، به معنای « دختر باکره » بوده است ، و به نیایشگاههای این زنخدا (سیمرغ) ، « دیرکچین » گفته میشود است که در بهمن نامه نیز ، یکی از این دیرکچین ها را « هما » میکند که درست اینهمانی « هو + مای » با « کچه » نشان داده میشود . او همیشه میزاید ولی همیشه باکره است (همان اندیشه از نو سبزشدن است) .

درخت صندل ، همان « درخت غار » هست Laurel Tree = Lorbeerbaum

بر فراز البرز ، در کنار سرو، درخت دیگر، صندلست که ایرانیان به درخت « غار = رند = برگ بو » میگویند (مخزن الادویه) . غار، درختیست با برگهای همیشه سبز و خوشبو، که ایرانیان به شکل بساک (تاج گل) با برگهای مورد و سایر سپرغمها (برگهای خوشبو) در جشنها بر سر خود میگذارند. در یونان نیز برگ بو اهمیت فوق العاده داشته است .

اسدی توسی ، صندل را همان « چندل » میداند . این واژه در اصل « چندر » بوده است و نام « ماه » است . درخت چندل (= چندل) ، که با خدای روز 29 (مراسپنا) اینهمانی دارد (به صندل دانه ، هزار اسپند یا حرمل گفته میشود = تحفه حکیم موعمن . حرمل = ارم + ال میباشد که همان رام باشد) . این خدا ، خدای زنا شوئی و دوستی است . ماه نیز، کلیچه سیم (کلید انبازی و مهر) نامیده میشود و با اصطلاح « سیم = اسیم = جفتی و انبازی » با نقره اینهمانی داده میشود . مقصود از « ماه سیمین » ، این نیست که ماه ، نقره رنگست ، بلکه اینست که اصل مهرورزیست . این خدا هست که دوبرین جهان را که رام (روز 28 در پایان هر ماهی) و بهرام (روز 30) باشند به هم می

پیوندد ، و جهان وزمان ودرخت سرو یا زمان تازه را از نطفه آندو ،
 پدید میآورد .

داستان جندل در شاهنامه که سه زن برای سه پسر فریدون میجوید

این اندیشه در شاهنامه در داستان فریدون بازتابیده میشود . فریدون نامداری گرانمایه را بنام « جندل » می یابد که برای سه پسرانش ، سه زن بجوید که خواهر هم باشند . جندل (ماهی که خودش سه تا یکتاست = ماه مرکب از سه ایزد است از این رو سیم یا کلیچه سیم است) در جستجوییش « سرویمن » را می یابد که سه دختر دارد که با هم خواهرند . در تصویر « جندل » در این بخش شاهنامه ، درست ، تصویری را که ایرانیان از خدای ماه داشتند ، بیان میگردد :

فریدون ، از آن نامداران خویش یکی را گرانمایه تر خواند پیش کجا نام او « جندل راهبر » به هرکار « دلسوز » بر شاه بر بدو گفت « بر گرد » ، گرد جهان سه دختر گزین ، از نژاد مهان چوبشنید جندل ، ز خسرو سخن یکی « رای پاکیزه افکند ، بن » که « بیدار دل بود » و « پاکیزه مغز »

زبان چرب و شایسته کار نغز

« نهفته بجستی » همه رازشان شنیدی همه نام و آوازشان

و شاه یمن به جندل میگوید :

چه پیغام داری ؟ چه فرمان دهی

« فرستاده ای » ؟ یا « گرامی مهی » ؟

ماه ، پیک فلکست ، و چون بیننده در تاریکیست ، اصل بینش در جویندگی است و ماه ، با مغز اینهمانی داده میشود (توضیح بیشتر این بخش ، در فرصتی دیگر) . از این رو ، ماه ، خرد جوینده در تاریکیست که مهر میان مردمان را میآفریند . درست این همان نقشی است که خدای روز بیست ونهم (دهما = مرسپنتا = رند

آفریت (درجهان دارد که اینهمانی با درخت برگ بو (= ماه بهشتان) دارد .

درخت سوم ، درخت عود است (سرو + برگ بو + عود)

عود ، اساسا نام همه چوبهای خوشبو هست . این واژه همان واژه « ئوت یا ئوتی » است که به سبزه و گیاه و علف گفته میشود . گیاهی که به « بهمن = و هومن » نسبت داده میشود از جمله « حسن بک اوتی » است که در اصل « اسن بغ ئوتی » باشد که به معنای « سنگ خدا = مهر خدا » است . در کردی ، این نام « مهر گیاه » است . منشور کوروش ، خطاب به « مر + دوک » است نه اهورامزدا ی زرتشت . « مر = امر » ، به معنای جفتی و انبازی و مهر است . « دوک » ، همان « دوخ » یا نی است . نام این خدا در اصل « امر + ئوتی » بوده است که سپس به شکل « مردوک » سبک شده است . در واقع « امر + ئوتی » همان معنای « گیاه مهر یا جفتی » را میدهد . اینکه « دوک = دوخ » ، جانشین « ئوت = عود = اوتی » شده است ، به علت آن بوده است که « نی که در اصل همان هوم » بوده است (در بسیاری از گویشهای به حلق که نای باشد ، هوم میگویند) ، رد همه گیاهان بوده است ، و چنانچه نوا و آهنگ از همه ابزار موسیقی ، موسیقی نامیده میشود ، از ریشه « موسه » برآمده است و به معنای « سه نی = سننا = سیمرغ » است . عودی که در شاهنامه یاد شده ، در واقع ، « عود قماری » است . در ادبیات ایران زیاد از « عود قماری » یاد میشود و همه می پندارند که این عودیست که از شهری بنام « قمار » در هند میآید . شاهان از عود قماری ، تخت خود را میساختند . چرا :

ز عود قماری ، یکی تخت کرد
سر درزها را به زر ، سخت کرد (فردوسی)

بفرمودش به رسم شهریاری

کیانی مهدی از عود قماری (نظامی)

به علت آنکه نشیم سیمرغ درست بر فراز چنین درختیست. و این نام ، اینهمانی عود را با « قمر = ماه » نشان میدهد . عود قماری ، عود منسوب به ماهست که سیمرغ باشد .

ماه در اوستا « kamryaa » نامیده میشود که معربش « قمر » است . نامهای دیگر « عود » ، گواه بردرستی این سخن هستند . عود قماری ، هم « آغا لوخی هم آغا لوخن » نامیده میشود . لوخن که به معنای « نای بزرگ » است نام « ماه » است، و « آغا » همان « آگ = هاگ » است که به معنای تخم است . پس عود ، تخم ودانه ماه است. عود ، بوی ماه (بوی سیمرغ یا ارتا ، خدای ایران) را میدهد . این بدان معناست که آبستن میکند ، همبویی میکند . ماه با بوی عودش ، مهر میان زن و مرد را میآفریند . بنا بر این آشیانه و خانه سیمرغ بر فراز این سه درخت است و هرسه درخت، پیکریابی اصل مهر و فرسگردند . عطر مثالت در ایران ، مرکب از « عود » و « عنبر = صمغ سرو و زعفران » و « صندل = برگ بو » بود .

روحانیان ، « مثالت عطری » بسوخته

از عطرها ، مسدس عالم شده ملا - خاقانی

بررسی ادامه دارد